



بی‌صدترین دردمتار

احمد عربلو

و انگلیس‌ها رییس‌الوزرای حکومت مشروطه شد. **فرمانفرما** وزیر داخله بود. بعد برای این که به کابینه عین‌الدوله یک رنگ ملی بدهند، بعضی از رجال خوش‌نام، مانند **مرحوم حاج محتشم‌السلطنه، حکیم‌الملک** و غیره را نیز در کابینه وارد کردند. اقتدارالدوله برای خداحافظی و کسب دستور درباره نایب‌حسین و اوضاع کاشان، نزد عین‌الدوله می‌رود. عین‌الدوله به او می‌گوید: دولت نه پول دارد و نه قشون. این چهار تا سرباز و قزاقی که در ارگ ایستاده‌اند، آبروی دولت‌اند. مبدا اسپانی فراهم کنی که این چهار پنج نفر را هم با نداشتن پول مجبوراً برای جنگ با نایب حسین روانه کاشان کنیم که این مختصر آبرو هم بر باد می‌رود.

در این اثنا وزیر معارف وقت، آقای حکیمی، با مرحوم محتشم‌السلطنه وارد می‌شود و به رییس‌الوزرا می‌گوید: چهارده ماه است معلمان دارالفنون و سایر اعضای معارف حقوق نگرفته‌اند. عین‌الدوله آن چه را که برای اقتدارالدوله گفته بود، تکرار کرد و بعد با کمال اوقات تلخی فریاد زد: در این صورت، معلمان سنگ بخورند، آجر بخورند؛ من چه کنم که نان ندارند بخورند؟

وزیر معارف از این حرف‌های رییس‌الوزرا تدبیری به خاطرش رسید. نزد **هسنس بلژیکی**، خزانه‌دار وقت رفت و گفت: رییس‌الوزرا فرمودند از آن آجرها و گچ‌ها و آهک‌ها که بابت مالیات از کوره‌پزها گرفته‌اید، مقداری بابت حقوق به معارف بدهید. هسنس این حرف را می‌پذیرد و بعد از چهارده ماه، مقداری آجر و آهک و گچ، بابت حقوق میان اعضای معارف تقسیم می‌کنند. «

پی‌نوشت

۱. اطلاعات ماهانه. مهرماه ۱۳۳۶.

از عجایب سانسور!

مرحوم دکتر **محمود افشار** مدیریت وقت مجله آینده، درباره سانسور زمان **رضاخان پهلوی** می‌نویسد: شنیده بودم که مأمور کم‌سوادی را برای سانسور جراید معین کرده بودند. بیچاره از بی‌سوادی یک مرتبه این مصراع از شعر حافظ «رضا به داده بده وز جبین گره بگشا» را در روزنامه‌ای سانسور کرده بود، با این اشتباه که کلمه رضا را اسم خاص فرض کرده و ترسیده بود به مقامات عالیه (مانند خود شاه که اسمش رضا بود) بر بخورد. لذا به حروف چین مطبوعه دستور داده بود که به جای کلمه رضا، اسم حسن را بگذارد و در نتیجه شعر این طور چاپ شده بود:
حسن به داده بده وز جبین گره بگشا
که بر من و تو در اختیار نگشوده است!

باز هم جحا!

شبی زن جحا پیش او رفت و با غیظ گفت: نمی‌دانم این بچه را چه می‌شود که هر چه می‌کنم، از گریه ساکت نمی‌شود و مرا عاجز کرده است. نمی‌دانم چه بکنم؟ اگر تو راه‌حلی به عقلمت می‌رسی، عمل کن! جحا گفت: عصبانی نشو، این کتاب را بگیر و در مقابل بچه بخوان، خوابش می‌برد. زنش داد و فریاد نمود که: تو همه‌اش مسخرگی می‌کنی و مرا دست می‌اندازی! جحا جواب داد: تو از من راه چاره خواستی و من هم گفتم! زنش گفت: این کتاب چیست و خاصیتش چیست؟ جحا گفت: این کتاب مسئله است. من هر وقت شروع به خواندن آن کرده‌ام، شاگردان شروع به چرت زدن کرده و بعداً هم به خواب عمیق رفته‌اند!

حق الزحمه‌های آجری!

«**اقتدارالدوله علی‌آبادی** در سال ۱۳۳۳ م. حکمران کاشان شد. در آن موقع، **نایب حسین** (راهزن معروف) و **پسرش ماشاءالله خان** نه تنها فرمان‌روای کاشان بودند، بلکه هر چند روز یک مرتبه تا پشت دروازه تهران می‌آمدند، گاری پست را با محتویاتش می‌زدند و می‌بردند؛ اگر گله گوسفند و گاوی هم سر راه می‌دیدند، از پیش می‌رانند.

عین‌الدوله صدراعظم مستبدی که مشروطه‌خواهان را گلوله‌پیچ کرده و شهر تبریز را بمباران نموده بود، با فشار روس‌ها